

شرح حال خودنوشت عبدالعلی معتمد الدوله در «تذکره صدر اعظمی»

رسول جعفریان

تذکره صدر اعظمی اثر تقی دانش، مشهور به ضیاء لشکر از شاعران و دبیران دربار قاجاری است که تا دوره پهلوی دوم زنده بود و به سال ۱۳۲۶ ش درگذشت. شرح حال وی به قلم خودش در مجله ارمغان آمده، و از همان در مدینه الادب ۱۰۲۶/۱ درج شده، و در تاریخ تذکره های فارسی: ۳۰۶/۱ و ۳۰۷ هم آمده، است. همین طور در سخنوران نامی معاصر ایران: ۱۳۳۳/۲ و اثر آفرینان: ۹/۳. ذیل مزار وی در تربت پاکان قم: ۱/ ۴۴۳ - ۴۴۵ فهرستی از آثارش هم آمده است. این تذکره، حاوی شرح حال های دست اولی است که بعدها کسانی هم از آن استفاده کرده اند. بنده از این که چاپ شده یا خیر، بی خبرم و جستجوی اولیه، نتیجه ای نداد. اصل کتاب در باره شرح حال شاعرانی است که امین السلطان را ستایش کرده اند. نسخه ای از آنکه حاوی صفحات سفید فراوانی است در مجلس هست و اولین شرح حال آن، شرح حال خودنوشت عبد العلی پسر شاهزاده معتمد الدوله است. وی دستی در ادب و عرفان و تصوف و شعر داشته و ستایشگران ناصرالدین شاه است و شعری هم از وی در باره ناصرالدین شاه، پس از بازگشت از سفر اخیرش به اروپا در سال ۱۳۰۷ ق آورده است. تبحر وی در متون مذهبی از آثاری که از او برجای مانده بدست می آید و در این شرح حال هم، علائق خود را به تصوف نشان می دهد. این شرح حال خود نوشت، برخی از نکات مهم مربوط به تعلیم و تربیت آن دوره را نشان می دهد و به نظرم حاوی نکات ارزشمندی است. به علاوه، نام شماری از استادان برجسته علوم رایج آن روزگار را آورده که جالب توجه است. وی می گوید این شرح حال را در چهل سالگی نوشته و با توجه به تولد وی در سال ۱۲۷۶ ق، شرح حال باید در سال ۱۳۱۵ ق نوشته شده باشد که ناصرالدین شاه کشته شده بوده و در اینجا هم با عنوان شهید از او یاد شده است. عین آن متن را در اینجا می آورم:

[متن شرح حال خودنوشت]

من بنده در شب سه شنبه بیست و هشتم شهر ربیع الثانی هزار و دویست و هفتاد و شش هجری [۱۲۷۶] از مادر به زمین افتادم، به طالع اسد، و نامم را پدر عبدالعلی نهاد. پدرم و جدّم از نهایت اشتها کالشمس فی رابعه النهار از اظهار بی نیاز است. هم به بغداد شناسند مرا هم به دمشق گر چه نَز اهل دمشق و نه ز بغدادم من مادر مرحومه ام صبیّه مرضیه شاهزاده جنّت مکان محمد علی میرزا دولتشاه است

که جدّ امّی‌ام نیز از فرط شهرت مستغنی از شرح و تحریر است. چون سخت در نزد پدر و مادر محبوب بودم، مرا عبدی می‌خواندند، و شاهنشاه رضوان جایگاه شهید ناصرالدین شاه - طاب ثراه - نیز از بدایت ایّام صبی و کودکی مرا به همین تخلص سامی و اسم گرامی همی خواند.

گفت یا عبدی مرا هفتاد بار کعبه را یک بار بی‌تی خواند یار

در سنّ شش سالگی پدر مرا به کتاب فرستاد [کذا]. به طالعی سخت خوش و اختیاری نیکو و مناسب آن چه را که کودکان در یک هفته فرا می‌گرفتند، من از برکت اولیا در یک روز و شب می‌آموختم، و از همان ایّام صباوت از کسب دانش گریزان نبودم، بلکه ولع و حرص تمام داشتم تا از طی کتب فارسی گذشته به مقدمات عربیت پرداختم. در اخذ این مطالب نیز سریع السیر بودم. در این اثنا در حدود سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج [۱۲۸۵]، در ملازمت پدر ستوده گوهر بزرگوارم که مأمور حکومت قلمرو علیشکر بود، به سندج کردستان رفتم، و هفت سال در آن بلده مینو نشان در اقتنای فنون ادب و استقرار در لغت عرب دمی نیاسودم، و طرفه العینی تن نزدم تا بر غالب طلب فایق آمدم و کمتر مسئله از ادبیه و تفسیر و لغت و معانی و بیان و عروض و نحو و صرف در میان می‌افتاد که مرتجلاً بی‌رویه آن را حل نکنم، و فی المجلس شقوق آن را به شرح ندهم. و هم علم تجوید و قرائت کلام ملک علّام را در آن ولایت در خدمت سیّد اسماعیل قاری موصلی حنفی المذهب به طور کامل فرا گرفتم تا به درجه ای که در قرائت و تجوید، رساله تألیف کردم و قرآن را به الحان خوش قرائت می‌کردم، و کثیر القرائه بودم. چنان که شد در یک رمضان پانزده ختم نمودم، و روشنی چشم خود را در تتبّع در تأویل و تفسیر و انحای قرائت و ضبط لغات و حفظ سور و آیات کریمه قرآن مجید می‌دیدم.

مشاغل ریاست و امارت را هرگز مانع کار علوم قرار نمی‌دادم. تا در حدود هزار و دویست و نود [۱۲۹۰] که شاهنشاه رضوان جایگاه شهید - طاب ثراه - عزیمت مسافرت اوّل اروپا را نمودند، پدرم را از کردستان به دارالخلافه احضار فرمودند، و از مه و مقالید کلیه امور و ادارات دولتی را بی‌استثنا به پدرم سپرده، و در کف کافی آن بزرگوار آن پادشاه حق شناس تاجدار گذاردند. من در آن وقت بیش از چهارده پانزده سال نداشتم و از جانب دولت علیه بشخصه مأمور حکومت و سرحداری آن سامان شدم، و قدری آلوده به مشاغل دیوان گشتم، ولی نه چنان بود که از تحصیل فراغت جویم. در هر وقت التقاط فرصت و انتهاز وقت نموده، به مطالعه و مباحثه علوم و علمای آن دیار می‌پرداختم.

عنوان

۳

و هم از آغاز صباوت طبعی موزون داشتم، و به گفتن اشعار مایل بودم تا رفته رفته کار به جایی رسید که افزون از چهل هزار بیت از اشعار عرب و عجم به یاد فرا گرفتم، و به خط خود در دفاتر ثبت کردم، و از نخست علم قافیه و عروض را آموختم که ناچار چون شاعر قافیه و عروض ندارند در لحن افتد، و ایمن از لغزش نباشد [هرچند که قوی الطبع بود.

مع الجمله پدر بزرگوام طاب ثراه بعد از هفت سال حکومت در قلمرو علیشکر احضار به دربار پادشاه گردون اقتدار شد، من نیز ناگزیر چون سایه ملازم آن آفتاب بودم. چون به دارالخلافه آمدیم در باکوره شباب و عنفوان جوانی بودم. رغبت به آموختن زبان فرانسه و علوم خارجه از ژاگرافی و حساب و غیره نمودم، و حظ وافر بل اوافر از هر یک بردم، و زبان فرانسه را نوشتم و ترجمه کردم و خواندم، و به خوبی در کمال سلاست تلفظ و تکلم کردم. معلمین بزرگ مدرسه مبارکه مانند مسیو ریشار و پروسکی صاحب و غیره، سخت از کار من و ترقیاتی که فوق العاده و المتصور در این زبان و علوم می‌کردم به شگفت اندر بودند که این طفل یک شبه ره صد ساله می‌رود.

و هم بالطبع به آموختن علم و عمل ایقاعات و ادوار از بدو کودکی راغب بودم، و زمانی دیرباز در این فن رنج‌ها بردم تا بر جمله ارباب این حرفه استاد آمدم که جملگی مرا بر خویش ترجیح دادند، بلکه خود را طرف نسبت ندانستند، و خطوط مختلفه را خصوصاً نستعلیق کامل کردم، و از خط نسخ و تعلیق نیز بهره مستوفی بردم، اما این علوم مختلفه و فنون متفاوته که فرا گرفته بودم، مرا مشبع نبود، و چشم و دلم را سیر نمی‌کرد، و این همه را خدا داناست، به چیزی نمی‌شمردم، و وزنی نمی‌نهادم.

تا در این اثنا پدر بزرگوام در سنه هزار و دویست و نود و یک [۱۲۹۱] به عزم زیارت بیت الله الحرام و تربت تابناک حضرت فخرالانام (ص) مسافرت نمود، مراجعت از بیت الله به فاصله چهل روز از طرف مقرون الشرف شاهنشاه شهید مأمور به فرمان‌فرمایی ملک جم و اقلیم فارس شد. من نیز در ملازمت رکابش بودم مگر روزی در شیراز جنت طراز خدمت مرحوم مبرور الفیلسوف الکامل الاجل الاوحد میرزا آقای حکیم جهرمی رسیدم، و از فیض صحبت آن بزرگوام سعادت‌ها یافتم. دیدم درمان خستگی و علاج شکستگی من در نزد آن حکیم تحریر و دانشمند بی‌نظیر است. بی‌آنکه وقت را فوت کنم اختیاری نیکو و ساعتی خوش تعیین کرده، مشغول به تحصیل حکمت عالیه و مسایل فلسفه و علوم ماقبل الطبیعه و بعدها گشتم. چهار سال تمام از زلال مکرمات آن استاد سیراب شدم.

و هم در آن اوان در شیراز در خدمت حکیم کامل و فیلسوف الهی مکمل میرزا

عباس دارابی - رحمه الله عليه - که از اجله تلامذه شمس سماء الحکمه و العرفان استاد الاساتید و سند الاسانید مرحوم حاجی ملا هادی سبزواری - اسکنه الله فی بحایح الجنان - بود کسب فیوضات و حل مشکلات حکیمه را می‌کردم، و در ظرف پنج سال توقف در شیراز یک دور حکمت را من البدو الی الختم مباحثه کردم.

و هم در آن شیراز جنت طراز به خدمت جنید الزمان و ابویزید دوران فخر الاقطاب و ذخر الموحّدین و المکاشفین العارف بالله مرحوم مبرور مغفور منور علی شاه حاجی آقا محمد - طاب ثراه - مشرف شد، و آداب فقر سلسله علیه نعمه اللّهی را به درستی و راستی آموختم. «فسالت أودیة بقدرها».

و هم غالباً در صحبت مرحوم میرزا احمد متخلّص به وقار ولد ارشد، مرحوم وصال شیرازی - طاب ثراهما - که در شاعری و علوم ادبیه از اعاجیب روزگار به شمار همی رفت، نکته‌ها از عروض و قافیه و دقایق و مضایق سخنوری می‌آموختم.

بعد از پنج سال پدرم احضار به دارالخلافة شد، و مرحوم مبرور آقا میر علمه الزمان میرزا محمد علی قاینی که در علوم ریاضی گوی سبقت از خوجه نصیر و غیاث الدین جمشید در روبرو، و در حل علوم و مشکلات ریاضیات کتب دقیقه تألیف و تصنیف فرموده، در ملازمت پدرم بود؛ من نیز در خدمت آن بزرگوار اشتغال به تحصیل تحریر اقلیدس و ریاضیات ورزیدم، و قریب پنج سال روز و شب در طهران ملازم خدمت استاد الجلیل و الحبر النبیل الفیلسوف الأجد اعجوبه الدهر و احدوثة العصر مرحوم آقا محمد رضای قمشاوی بودم، و لحظه‌ای آرام نمی‌گرفتم تا کرت دیگر دوره حکمت اعلی را از مشاء و اشراق تکمیل کرده به پایان آوردم، و کتب معتبره علمای صوفیه - رضوان الله علیهم اجمعین - را مانند فصوص و مجلی و قدری از فتوحات بدرسه خواندم، و تصحیح کردم.

و آن چه را دل به دل آموزد که بر جلود میته نتوان نوشت، در حضرت و خدمت فخر الاقطاب و ذخر اولی الألباب بحر العرفان و سماء الایقان العارف المکاشف حضرت صفی علی شاه حاج میرزا حسن روحی فداه آموختم، و اجازه گرفتم که خود نیز شخصاً مطالب عرفا را افاده و تدریس کنم.

و هم از فیض صحبت و انوار حضرت مستطاب سید المتألّهین و ذخر الحکماء الرّاسخین آقا میرزا ابوالحسن طباطبائی - ادام الله ایام افاضاته و من الله علینا بطول حیاته - بهره‌ها بردم، و تألیفات من در این علوم موجود است بدین شرح:

نبراس الثور فی لیالی الیدیجور: تعلیقات و حواشی بر اشارات و تنبیهات شیخ الرئیس قریب هشت هزار بیت.

عنوان

۵

حواشی مدونه: بر معنی ابن هشام به تازی.
رساله در تجوید: به پارسی و تازی موسوم به درالنضید.
رساله موسوم به جنّات اربعه به فرمان شاهنشاه شهید در شرح جنّات اربعه ارض به پارسی.
برق الخاطف: در بحث از هیولی و صورت، و انّ قدم الهیولی یجری فی عالم الآخره بنحو من الانحاء به تازی نگاشته شده.
شروق القدس: به تازی فی سرّ الصلّوٰه ببراهین حکمیّه.
حواشی: به تازی بر سیوطی نحو.
فهرست الکتب: به فارسی خوش به امر شاهنشاه شهید نگاشته شده اسامی کتب از عربی و فارسی و ترکی به حروف تهجی از بعثت الی کنون با شرح احوال نگارندگان.
دیوان اشعار: قریب چهار هزار بیت پس از آن که یک دیوان مرا سوختند.
فروض العروض: به پارسی در عروض.
نکات الادب: فی دقایق لسان العرب به تازی به طرز کامل مبرّد.
مناقب جلالی: در احوال مولانا جلال الدین محمد رومی - قدّس سرّه.
حواشی بر مطوّل: خصوصاً در بیان.
باری در هزار و سیصد و ده [۱۳۱۰] مأمور به حکومت خیمه و ایلات آن سامان شدم و به امر دولت به مسافرتی رفتم که علی الغفله دچار کارزاری صعب و جنگی هولناک آمدم، و دو زخم منکر از گلوله برداشتم.
اکنون دامن قناعت درکشیده دعای دوام دولت همی گویم هنوز سنین عمرم به عقد اربعین نرسیده پدر و مادر و برادر و اعمام بزرگوار همه رفتند، و رخ به تراب بنهفتند و انتظار برم تا کی زمان من نیز در رسد.
کم من أخ لی ماجد / بوأته بیدی لحدا
ذهب الذین أحبهم / و بقیة مثل السیف فردا
تقی دانش در تذکره صدر اعظمی نوشته است: این شرح حال آن حضرت بود که به نگارش مبارک خویش من بنده را فرستادند. آنگاه قصیده ای از او را که پس از بازگشت شاه از سفر سومش به فرنگ سروده، آورده است. در حاشیه کتاب می افزاید:
در اودئیل ۱۳۰۷ چون موکب شاهنشاه از اروپا به دارالملک رسید، این چکامه غرا را به سرخ آذربادگان در تهنیت ورود مسعود موکب خسروی تقدیم داشتند، و به این توفیق مبارک سرافراز آمدند. آنگاه متن توفیق را که نوشته ای از شاه در ستایش این قصیده و شاعری اوست آورده است: معتمد الدوله! عریضه و قصیده فرنگیانه شما در

عنوان

سرحد به توسط جناب امین السلطان به حضور رسید. ملاحظه فرمودیم. واقعا خالی از همه چیز، قصیده را خیلی خیلی خوب گفته بودی. آفرین آفرین. مرحبا. هیچ دخلی به قصاید و شعرهای پیش ما ندارد و بسیار بسیار از شعرهای ممتاز و موثر داشت. الحمد لله در این سفر به ما خیلی خوش گذشت. برای ورود به تهران ما، باید قصیده ای خوب تر از این عرض کنی و ان شاءالله خودت حضورا به عرض ما برسانی.

من بنده در شب شنبه شب هفتم شریع اثنی عشری در وقت دو ساعت و پنجاه و شش مجری آن
 برین فاقوم بطلع آمد و نامم زید عبدعلی بنا و پدرم وجدم زینت استار کاشمی
 را بجا آنگار از اظفار بی نیازت هم بعد از شناسند مرا هم بدین شرح که چنانچه در این وقت
 زیدم من مادرم صبیحه مرضیه شاهزاده خنت مکان محمد علی میرزا دولتشاه است
 که بعد از این فرستاد شرت مستقی از شرح و تحریر است چون سخت در زیدم و مادرم محبوب
 مرا بعد می بخواند و شاهنشاه رضوان جایگاه شریف ناصرالدین شاه طالب شاه نیز زیدت ایام
 صبی و کوکی را بهین تخلص سامی اسم کرامی بخواند گفت یا عبیدی مرا بخت و بار کعبه را
 یکبار بستی بخواند درین شش سالگی پدرم کتاب دستار بطلعی سخت خوش نصیب
 نیکو و مناسب آنچه که کوکان در مکتبه کتب امیر قندمن از برکت او یاد کرد و زو شب سائیم
 و از همان ایام صباوت از کتبش گریزان بودم بلکه ولع و حرص تمام داشتم تا آنکه کتب فارسی
 گذشته بدمات عربیت پرداختم و از این مطالب نیز سیرت اسیر بودم درین زمان در صد و سی
 هزار و دویست هشتاد و پنج در ملازمت پدرم بودم که در هر روز که ما مور حکومت قزوین و علیک
 بسنج که در استان قزوین و هفت سال در آن بلده مسنونان در هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد
 در لغت عرب می نیاسودم و طرز آهینی تنم دم تا بر غالب طلاب فائق آدمم و کمر سدا بر آید
 و تفسیر و لغت معانی و بیان عروض و نحو و صرف در میان می افتاد که در تملابی رویه بر اصل
 و فی المجلس شوق آرزویشم ندیم و هم علم تجوید و قرأت کلام ملک علام ز در آن لایت در حد